

مقاله‌انگاری

The Imaginary
Essays

منتقدان در برابر منتقدان

علی بابا

نقل است که دکتر جانسن گفته بود: «هیچ کس دوست ندارد مدیون معاصران خودش باشد!» و ای کاش موضوع به همین جا ختم می شد!

واقعیت این است که اغلب نویسندگان، نه تنها مهتری نسبت به همکاران معاصر خود نشان نداده اند، بلکه برعکس؛ کاملاً هم برعکس!

به عنوان مقدمه ، اجازه می‌خواهیم یک سلسله از نظرورزی‌ها و غرض‌ورزی‌هایی را پی بگیریم که در مکتوبات ادیبان صاحب‌نام دربارهٔ هم‌تایان‌شان ابراز شده است.

سر والتر رالی ، به‌رغم مقام شامخ‌اش در تتبعات ادبیات انگلیسی ، برای منتقدان فاضل ، احترامی قائل نبود ؛ بی‌زاری وی از نقد ، در جای‌جای نامه‌های خصوصی‌اش ، به صراحت منعکس است ؛ در مقالات ، و در اظهارنظرهای عمومی‌اش ، همین طرز تلقی را می‌شود دید ، گوا اینکه یکی دوآب شسته‌رفته‌تر بیان شده باشد.

رالی راجع به همکارانش می‌نویسد: «نزد من منتقد فاضل جانوری بیش نیست.» «تحصین انتقادی نسبت به نوشتهٔ دیگری ، حالتی برازندهٔ پیردختران است. شکسپیر خواستار آن نبود.» به منتقدها توصیه می‌کند ، به عوضِ بحث‌های خاله‌زنکی دربارهٔ ماجراهای عشقی دیگران ، بروند برای خودشان یک تولهٔ درست‌وحسابی پس بیاندازند.

باید در نظر داشت که رالی خود منتقدی بسیاردان بود ، با فضل گسترده ، که البته می‌کوشید با خفض‌جناح و مطایبه خلاف این را وانمود سازد ، شاید به این دلیل که از اِتهام فضل‌فروشی و فاضل‌مآبی سخت وحشت داشت.

بیزاری اش را نسبت به زندگی‌نامه‌های روانشناختی نویسنده‌گان مخفی نمی‌کرد. از طعنه‌زدن به خودش هم ابائی نداشت. یکبار چنین چیزی نوشت: «اگر روزی به نگارش زندگی‌نامه‌ام بپردازم، اسمش را خواهم گذاشت: "اعترافات یک جاکش!"»

به گمانم، ذکر این نکته ضروری نداشته باشد: از سر والتر رالی زندگی‌نامه‌ای به قلم خودش به جا نمانده است.

نامه‌های رالی آکنده اند از داوری‌های زننده و عوامانه درباره معاصرانش؛ مثلاً، به نظرش می‌رسد رابرت براونینگ یک «جانور درس خوانده و جالب توجه و تجدّدطلب است.» ایبسن و زولا هم «خوک‌های متجدّد اند.» مکالی «بوزینه خداست، بوی گند می‌دهد، از خودراضی و پست است، پرهیاهو و نفهم و مفلوک است،» و بسیاری دیگر از همین قبیل!

شهرت تامس بینگتن مکالی تنها در دهه‌های اخیر زوال یافته است، و الاّ یک زمانی «گروچه کبیر»، در «کلیات زیبایی‌شناسی» اش، او را در کنار سنت بو، دسانتکیس و لسینگ جای داد، و همتای این غول‌ها در انگلستان اش دانسته بود. در میان معاصران مکالی، مشکل بتوان کسی را یافت که مورد تحسین وی واقع شده باشد!

گذشته از فحوای داوری‌ها ، در به‌کارگیری الفاظ و عبارات ، چندان وسواس ادیبانه‌نویسی نشان نمی‌داد ؛ موبی‌دیکِ ملویل را «مهمل» می‌خواند ، از «سوسیالیسم ملالتبارِ روزگار سخت» در آثارِ دیکنزِ حالش به‌هم می‌خورده است ، و به نظرش الیزابت برت- براونینگ «مزخرف است ، مزخرفِ خالص ، فلسفه‌اش بد است ، سبکش بد است ، وزن و قافیه‌اش بد است ، تصویرهایش گهگاه رکیک ، وانگهی همیشه وقیحانه اند!»

در مواجهه با اشعارِ کولریج ، برای «فضای مُبهمِ مزخرفات» او ارزشی قائل نبود ، نظرورزی‌های متافیزیکی‌اش را «سیاه‌بازی‌هایی دربارهٔ عقل و فهم» می‌خواند و بدین‌ترتیب جدی‌شان نمی‌گرفت.

وقتی *The Prelude* از وردزورث به چاپ رسید ، مکالی نوشت: «همان جذبه‌های قدیمی دربارهٔ کوه‌ها و آبشارها ؛ همان فلسفهٔ نخ‌نما دربارهٔ تأثیر چشم‌انداز بر روانِ آدمی ؛ همان ماوراء‌الطبیعهٔ پُرمزوراز و ابلهانه و پوسیده ؛ برهوتِ بی‌پایانِ چرندیاتِ کسالت‌بار ، یکنواخت و پیش‌پاافتاده!»

علیرغم تأثیر ماندگاری که از سر والتر اسکات پذیرفته بود ، مکالی هیچ لزومی به مساعدت و همدلی با استادِ خود احساس نمی‌کرد ؛ اسکات به نظرش «در عالم سیاست ، سیاست‌بازی تندخو ست عاری از اصول اخلاقی ؛ در خرج‌کردن ، مُسرف و متظاهر

است؛ کمالِ آثارش را، و دوامِ شهرتش را، مُدام با پولِ تاخت می‌زند، و مثلِ درآیدن، عجلوانه می‌نویسد!»

داوری‌های مکالی دربارهٔ معاصرانش با گذشتِ زمان حتی سختگیرانه‌تر هم شد؛ او در یادداشت‌های روزانه‌اش، و هم در نامه‌هایش، عنانِ قلم را در این باره رها کرده است؛ در نظرش، کارلایل «یک آدمِ قلبه‌گو، کودن و کله‌پوک است»، «فلسفه‌اش «جفنگیات محض و سبک‌نگارش‌اش دست‌وپاشکسته است. از او سخت متنفرم!»

خودِ کارلایل هم از تحقیرِ معاصرانِ پرهیز نداشت؛ داوری‌های کارلایل دربارهٔ هموطنانِ هم‌عصرش، در قالبِ چهره‌پردازی‌های هجوآمیز، سخت مشهور اند؛ بسیاری از اعظمِ نویسندگان و رجال را شخصاً می‌شناخت، و جزئیاتِ وجنات و منش و سلوکِ ایشان بر وی پوشیده نبود.

کارلایل که میراثش در هنرِ قصه‌گویی و روایتِ تاریخ، تا به امروز همچنان پابرجا مانده است، در «تقلیدِ صدایِ منثور» چیره‌دست بود؛ من‌وین کردن‌های کولریج و بیانِ تودماغی‌اش را، و جمله‌های پُر از تتابعِ اضافات او را «نالهٔ ملالت‌بارِ یکتواختی فلسفهٔ مابعدالطبیعی حکمتِ الهی» توصیف کرده است؛ او را «آدمیزادی گیج و وِزاج و ابتر و بی‌جان» می‌خواند، یک «دیوانهٔ درمانده که در تار عنکبوتِ کلیسای انگلیس به دام افتاده است.»

دربارهٔ وردزورث ، گویی حتّی ذره‌ای شفقت احساس نمی‌کند ؛ بدون پرده‌پوشی ، او را «آدمی با جمجمهٔ بزرگ و ناساز ، با آرواره‌های درشت و تمساح‌مانند» وصف می‌کند ، که «دارای هیکل مناسب برای انجام فعلگی طاق‌ت فرساست ،» ولی درواقع «تندخو ، بی‌ثمر ، نسبتاً کودن ، و تاحدّی ملال‌آور است.» و البته این‌ها در روزگاری بود که دانشی خُرافی به اسم «جمجمه‌شناسی» در شمارِ علوم دقیقه بود و کمتر آدم باسوادی در برّو بحر اروپا یافت می‌شد که تردیدِ خود را درباره‌اش ابراز کرده باشد!

وردزورث را به درازنَفَسی متّصف می‌دارد: «تمایل به تکرار بیهودهٔ مکرّرات ، و بیان بدیهیات آشکار ، را هرگز در کسی دیگری تا به این حد ندیده‌ام ،» باین حال ، اضافه می‌کند که در مجموع «آدم معقولی ست ،» و گذشته‌از همه چیز ، «یک‌جور سادگی دهاتی‌وار دارد ، و وقارِ روستایی‌اش دلنشین است!»

و گویا کارلایل ، بدین ترتیب ، انصاف و بزرگواری را درحقّ وردزورث به جای می‌آورد!

کارلایل به شمّ آدم‌شناسی خودش اعتمادی مفرط داشت ، و باید گفت ، صرف‌نظر از تندی لحن و طعنه‌های بدخواهانه‌اش ، آنچه می‌گفت تقریباً هرگز عاری از بصیرت هم نبود ؛ آنجا که تأملاتِ وردزورث را ، دربارهٔ امورِ درک‌ناپذیر و لاهوتی ، «ناقص و محدود...

مستعمل و رنگ‌باخته» می‌خواند و می‌افزاید که «شاید بخشی از نظرپردازی‌هاش بازتابِ ضعیفی باشد از سرمایه‌عظیم آلمانی‌ها،» اشاره‌اش به دست‌چندم‌بودنِ حرف‌های وردزورث است که از طریق کولریچ به مباحثِ زیبایی‌شناسانِ آلمانی تکیه داشت، و این نکته‌ای دربارهٔ اصالت اندیشه‌های ادیبان انگلیسی ست که در زمانِ کارلایل مثل امروز مُحرز نبود.

ثلی به نظرش «موجودی به غایت ضعیف می‌نمود و بیش از آنکه قابل ستایش باشد، اُسف‌انگیز بود.» به ظواهرِ ثلی هم رحم نیاورده است؛ «لاغر و مردنی و فقیر، دچار تشنّجات جسمانی، آشفته و رنگپریده و سمج ... صدای او گوش‌خراش و جیغ‌مانند است و در گوشِ من به صدای اشباح می‌ماند!»

کیتس را از آن دسته افرادی می‌خواند که «هر مرتبه از پیش دهشتناک‌تر به نظر می‌آیند.» و ردائِل این سنخ اشخاص را خلاصه می‌کند: «شدّت حرص آن‌ها برای همه‌نوع لذّت، و فقدانِ مطلقِ دیگر امیال!» و در توصیفِ روحِ کیتس می‌افزاید: «یک‌زمانی این بدیهی بود که چنین روحی "هیزم دوزخ" است!»

کارلایل دربارهٔ دکوئینسی می‌گوید: «چرب‌زبان‌تر از او کسی ندیده‌ام؛ سخت تیزبین است، فاقد عمق نیست، فهمش هم بدک نیست، ولی وسعت نظر ندارد، کم‌جان و پُرگوست، در حسّاسیت اندازه نگه نمی‌دارد، و روی هم‌رفته آدمِ راه‌گم‌کرده و بی‌فایده‌ای

است. «محافظه‌کاری دکوئینسی را اصلاح‌ناپذیر می‌خواند، نفرتش را از فقیران شماتت می‌کند، و می‌افزاید: «افسوس، خودش فقیرتر از ایوب زیست؛ ایوبی که در وخیمترین وضع خود به اعلام ورشکستگی تن نداده بود!»

دکوئینسی هم در حق معاصران خود چندان اهل بلندنظری نبود؛ حتی وقتی موضوع منحصراً آثار ادیبان بود و خصایص و عادات فردی در بحث جایی نداشت.

در مقاله‌اش راجع به کیتس، شعرهایش را به «احساسات کاذب و موهوم» نسبت می‌دهد و «سستی شگفت‌انگیز»شان را تخطئه می‌کند. اگر هم به شعر مشهور کیتس، Hyperion، «عظمت و زیبایی معبدی یونانی» را نسبت می‌دهد، یک سال بعد به یاد می‌آورد شباهت به معبد یونانی اصلاً حُسن چیزی نیست، چرا که اساطیر یونانی سست و بی‌شکل اند و چیزی به بار نمی‌آرند. به این ترتیب، همه امتیازی را که پیشتر داده بود، یکجا پس می‌گیرد!

در مجموع، شاید بشود گفت همدلانه‌ترین چیزی که پیرامون آثار شاعر به قلم آورد، همین سکوتی بود که درباره «اود»ها و اشعار روایی او اختیار کرده بود!

یک نمونه از مهر دکوئینسی را با همقطاراناش ، می‌شود در مقاله‌ای دید که موضوعش شعرِ شلی است ، گویانکه در سراسر این مقاله مفصل ، جز به یکی دو تا از آثار وی توجّهی معطوف نداشته است ؛ به سبب عقاید سیاسی و گرایش مذهبی شلی ، به او نظر مثبت دارد ، بااین حال ، در انتسابِ سجایا گشاده‌دستی به خرج نمی‌دهد و فراموش نمی‌کند قیدوشرط‌هایی به‌شان بیافزاید ؛ مثلاً آنجا که وجود «خصائلِ یک سرشتِ اخلاقی» و ایضاً «صداقت و پاکی» را در شلی مُحرز دانسته است ، گویا در مقام توجیه این خصائل و طرز رفتار ، او را مبتلا به «جنون ناقص» نیز تشخیص می‌دهد!

گویا میان ادیبان نامدار انگلیسی ، دست‌کم تا همین صد سال پیش ، ستایش از یک همکارِ دیگر ، نه تنها مرسوم نبود ، بلکه فقط در آنجا جایز شمرده می‌شد که ، در نخستین فرصت ، بشود انکارش کرد!

{ادامه دارد ...}